

عباس دیوانه وار ایران را دوست دارد

دکتر اسماعیل کهرم

سکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال و جامع علوم انسانی

با اسم او آشنا بودم و هرگز عباس را ندیده بودم. عکس‌های بی‌نظیرش، در پایین با نام او زینت می‌یابد؛ عکس؛ از عباس جعفری. جایی سخنرانی بود. به سالن کنفرانس رسیدم. برای اولین بار او را دیدم آمد پایین با لبخند سلامی کرد و خودش را معرفی کرد. "جعفری" و بعد مثل آنکه حس کرد خیلی با تشریفات خود را معرفی کرده، راحت‌تر گفت "عباس" تاکنون نیز او را عباس صدا می‌کنم.

مرا به سالن برد. کنارم نشست و در کلامی مختصر روند اجلاس و بعد هم فعالیت‌های خود را معرفی کرد. گفت "کوه می‌رود" همین و بعد کارت خود را به من داد. عکس او را داشت با کوله پشتی و دوربین آویزان بر گردن در کوهستان، اینجا، آنجا و یا خدا می‌داند کجا. عکس گویایی بود. بسیاری از خصوصیات او را نشان می‌داد، منطقه مورد علاقه‌اش، طریقه لباس پوشیدن مجهز در کوه، علاقه به عکس‌برداری و بالاخره لبخند همیشگی. بعدها دیدم که حتی وقتی از کسی یا چیزی انتقاد هم می‌کند لبخند به لب دارد.

نمی‌توانستی نسبت به او بی‌تفاوت باشی و یا دوستش نداشته باشی. بعد از چند دقیقه که با هم بودیم انگاری سال‌ها بود که او را می‌شناختم.

از همان ابتدا پی بردم که دیدگاه‌ها و علایق او چقدر به شکاربان‌ها نزدیک است. شاید این لقب طبیعت مرد که این روزها به کرات در مورد عباس به کار می‌رود، نمایانگر خصوصیات فیزیکی و روانی عباس است.

من در طول سال‌ها که با همکاران شکاربان ایران و سایر جاهای عالم سرو کار داشتم خصوصیات مشترک را فراوان دیده‌ام. مهم نیست شکاربان بلغار باشد، انگلیسی، گرجی و یا یزدی. نگرش یکی است، جهان‌بینی‌ها مشابه است و حتی از نظر سلامت جسمی و طریقه راه رفتن با صلابت نیز، از یکدیگر چیزهایی را فرا گرفته‌اند. شاید بتوان گفت این خصوصیات را طبیعت به آن‌ها حقنه می‌کند. پس از نیم ساعت آشنایی با جعفری، او را از جنس طبیعت دیدم. ساده، پاک، رو راست با گردن افراشته و سینه ستبر.

ادب و تواضع را همه دوست دارند و الحق عباس را مودب می‌بینم حتی بعد با نزدیک شدن به او و در محافل نزدیک و صمیمی هم هیچگاه از محدوده‌ای که خود برای خودش تعیین کرده بود عبور نکرد. حضورش را نمی‌شد که فراموش کنی اگر در سمیناری و کنفرانسی حضور دارد حتما او را می‌بینی! مرتب جا عوض می‌کند هر چند دقیقه با یک نفر ولی نه هر کس! باز هم مانند طبیعت رک است و اگر چیزی از کسی ببیند که مخالف اخلاق و استانداردهای اوست بالاخره روی در هم می‌کشد و نارضایتی خود را اعلام می‌کند. بعید نیست انتقادهای

رک او برخی را از خود رنجانده باشد. یکی از خصوصیات آنان که در ایران سفر کرده‌اند و زیبایی‌ها و تنوع ایران را می‌شناسند عشق و علاقه به ایران است. عباس دیوانه‌وار ایران را دوست دارد. مجموعه‌ای از عکس‌های چهره‌های ایرانی را در نقاط مختلف از او دیدم که میل داشتم ساعت‌ها نظاره‌گر آن باشم. در نمایشگاه کتاب بر سر در یکی از غرفه‌ها بود. هر جا که رفته بود از چهره مردمان آنجا عکس گرفته بود. کوچ عشایر. بانویی عشایری روی استر با کودکی که خودش را بزغاله‌ای مقابلش؛ چقدر گویا است. آن‌ها که با عشایر آشنا هستند می‌دانند که این عکس جان جان کوچ عشایر است. همیشه دوربینش همراهش است. دوربین عکاسی عباس ادامه دست‌ها و انگشتان اوست و آنچه چشم‌های او می‌بیند ثبت می‌کند. برای همیشه. زاویه دید و سوژه‌هایش منحصر به فرداند. از کلاه شاپوی یک جهانگرد آمریکایی تا یک حواصیل تنها که در یک ده متر و که در حاشیه کویر به جا مانده.

به خانه‌ام که آمد این عکس را که بر تخته‌ای کوبیده با خود آورد. سایه غروب بر روی یک دیوار کاهگلی افتاده و حواصیل روی زمین نشسته. دیوار به رنگ قرمز است و حواصیل سفید، سفید سفید آنوقت سایه درخت سیاه است. اکنون به آن نگاه می‌کنم. با هیجان توضیح می‌داد. "این حواصیل اینجا مانده. همه آدم‌ها رفته‌اند ولی او می‌رود همین" هر بار که به خانه من آمد سه چهار نفر را با خود آورد. چقدر اجتماعی است و چقدر رفیق دوست است ولی رفقای دست چین شده‌اند، همه مثل خودش هستند اهل طبیعت اهل کتاب، اهل سفر، در سینه همه‌شان آتش عشق ایران و طبیعت ایران شعله می‌زند. چقدر زود دیدم رفقای او رفقای من هستند و هم آنان هستند که این روزها عاشقانه رد او را می‌گیرند، با فرخنده (همسرش) در تماس هستند و از مردم التماس دعا دارند. فرخنده بهترین رفیقی است که انتخاب کرد.

روز اول عید پارسال باز هم با چهار پنج نفر آمد منزل من. خانه پر از مهمانان نوروزی بود. کلاهش را از سر برداشت. چقدر این کلاه مشکی و عینک سیاه به او می‌آید چهره‌اش دوست داشتنی تر شد. از داخل کلاهش رشته‌ای را بیرون کشید. چندین پرند تراشیده شده از شاخه درختان از تازانیا برایم آورده بود. به دیوار آویزان است. چقدر ساده و چقدر زیبا. گفت "بین صنایع دستی حتما نباید مثل خاتم و یا گلیم بافی باشد می‌تواند به همین سادگی هم توریست را جلب کرد. زیر درخت بچه‌ها می‌نشینند و یک شاخه درخت را در یکی دو دقیقه می‌تراشند و از آن یک پرند می‌سازند، همین".

وقتی حرف می‌زند، حس می‌کنی که هیچ چیز ته دلش نیست صاف صاف. فکر می‌کنی نگرانی برایش معنی ندارد. اما دغدغه دارد. دغدغه طبیعت، محیط زیست، توریسم، اطلاع رسانی و فرهنگ سازی... ولی نگران نیست. خود را یک دهاتی ساده می‌بیند. هر وقت با او هستی فکر می‌کنی که پاهایش بی‌قراراند و آماده رفتن. یا از جایی آمده و یا به جایی می‌رود. عشق و علاقه‌اش به مطالعه سفرنامه‌ها زبانزد است. مسیرهایی که سیاحت گذشته رفته‌اند، نقل قول‌ها را و همه و همه را به خوبی می‌داند و با آگاهی مسیرهای مسافرت خود را انتخاب می‌کند.

روز عید وقتی که آمد خانه من سینی چای را از من گرفت. از همه پذیرایی کرد، بعد شیرینی، بعد میوه. مادرم گفت "این آقا چقدر خودمونی" این خصوصیات او را دلپذیر می‌سازند و محضرش دوست داشتنی یکی دو ساعت که با او بودی حس می‌کردی کلی چیز یاد گرفته ای ... اکنون به عکس آن حواصیل و مجموعه پرندگان چوبی آفریقایی نگاه می‌کنم. فکر می‌کنم که اثر انگشتان او روی این هدیه‌های با ارزش است. ذهنم فراتر می‌رود. مهمتر از اثر انگشت تأثیری است که او بر ذهن هزاران و میلیون‌ها گذشته است تأثیر عکس‌ها، مقالات، کتاب‌ها، صحبت‌ها و شاید از همه مهمتر روش زندگی‌اش. آنطور که می‌گویند شاهکار زندگی‌اش است. چندی است مادرم سر سجاده دعا می‌کند که این شاهکار ادامه یابد....